

خانواده موسکات

نویسنده

آیزاک باشویس سینگر

مترجم

فریبا ارجمند

فہرست

۷.....	خبر روز
۱۳۳	خبر نغمہ
۲۴۳.....	خبر سہ ماہی
۳۰۵	خبر چاند
۳۷۹	خبر چراغ
۴۹۳	خبر نغمہ
۵۶۹	خبر فہم
۶۲۳	خبر فہم
۶۹۷	خبر ہم
۸۱۵	خبر نغمہ
۹۱۳	فہرست دوم

بخش یک

فصل یک

یک

رب مشولام موسکات پنج سال پس از مرگ رن دومش برای سومین بار اردواج کرد رن حدیدش پچاه و چندساله بود، اهل گالیسیا در شرق اتریش، بیوه آنحوساری ثروتمند، فاصل و داشمدا اهل برودی اچوساز در اواخر عمر ورشکست شده بود، و تنها چیزی که برای بیوه اش مانده بود قفسه‌ای پر از کتاب‌های قطور عالمانه، گردسدی مروارید که بعد معلوم شد بدلی است- و دختری به نام ادل بود، اسم درستش ایدل بود، اما مادرش، ررا فرومتل، به پیروی از مد رور او را ادل صدا می‌رد. مشولام موسکات برای استفاده از حمام‌های آب گرم معدنی به کارلساد رفته بود، و آنجا با بیوه رن آشنا شده بود همانجا با او اردواج کرده بود هیچ کس در ورشو چیزی از این اردواج نمی‌دانست، رب مشولام از آب گرم به هیچ یک از اعصای خانواده اش نامه نمی‌نوشت، عادت هم نداشت به کسی نانت کارهایی که می‌کرد حساب پس بدهد اواسط سپتامبر بود که تلگرامی حاکی از نارگشت

او به دست مستخدمه‌اش در ورشو رسید که دستور می‌داد کالسکه‌چی او لیل به ایستگاه قطار وین برود و منتظر اربانش بماند قطار بر دیک عروب از راه رسید رب مشولام از واگن درچه یک پیاده شد، رن و بادحتری‌اش پس از او وقتی لیل بر دیک آمد رب مشولام گفت "این حاتم حدید توست"، و چشمکی طعه‌آمیر رد

کل نار و به‌ای که رب مشولام نا خود داشت کیف دستی کوچک کهنه‌ای بود پوشیده از برچسب‌های رنگارنگ گمرکی صدوق بزرگ تسمه‌بندی شده‌اش را به واگن حمل نار سپرده بود اما حاتم‌ها نار سگویی از انواع چمدان، بسته و نقچه نا خود داشتند. خادان همه آنها در کالسکه ممکن بود، محور شدید بیشترشان را روی اتاقک رانده نگذارند

لیل به هیچوجه حالتی نبود، اما نا دیدن رن‌ها سرح شد و رانش کاملاً سد آمد مادام موسکات حدید میانه‌بالا و لاعر بود داشت قور درمی‌آورد، و صورتش چروک‌های عمیق داشت بی‌بی‌اش در اثر راکم قرمر بود و چشم‌های عمگین و بமாக رنی را داشت که در حانواده‌ای نحیب متولد و بزرگ شده باشد کلاه گیس تنگ رنان یهودی مومس متاهل را بر سر داشت، که نا شالی سیاه پوشانده شده بود گوشواری بلند و درحشان به گوش آویخته بود. روی پیراهن کتابش، شل ابریشمی سیاهی پوشیده بود، و کفش بوک تیر سیاه مدل فرانسوی به پا داشت نا یک دست چتری دسته-کهربایی را حمل می‌کرد؛ نا دیگری دست دحترش را محکم گرفته بود، دحتری بیست و یکی دو ساله، بلند و ناریک، نا بیبی غیرعادی، استخوان‌های صورت بیرون‌رده، چانه بوک تیر، و لب‌های ناریک ریر چشم‌های دحتر حلقه‌های تیره بود، انگار شب‌های ریادی بیحوالی کشیده باشد موی طلائی رنگ‌ناخته‌اش به عقب شانه شده و پشت سرش محکم حلقه

و با تعداد ریادی سحاق تریین شده بود دسته‌ای گل ررد خشکیده در دست داشت، سسته‌ای نا رومان قرمر، حمه‌ای بزرگ، و کتابی که ار له‌اش چند ترکه نارک بیرون رده بود، لیل یاد ترکه‌های بیبی افتاد، که در مراسم عید سایبان‌ها به کار می‌رفت دحتر بوی شکلات می‌داد، اندکی بوی عطر ریره، و بویی که گستاخانه بیگانه بود لیل احم کرد زیر لب نا خود گفت "خودما"

رزا فرومئل گفت "آدل، طفلکم، این ورشوست شهر بزرگی است، نه؟"

دحتر نا لهجه یکواحت گالیسیایی حواب داد "ار کحا بدویم؟ من که هنوز بدیدمش"

مثل همه اوقاتی که رب مشولام به سفر می‌رفت یا ار سفر برمی‌گشت، تماشاچیان کحکاو دورش حلقه ردد در ورشو همه او را می‌شناختند، هم مسیحیان و هم یهودیان رورنامه‌ها نارها گراشاتی ار او و فعالیت‌های اقتصادی‌اش منتشر کرده بودند؛ حتی عکسش را هم چاپ کرده بودند. طاهرش نا یهودیان قدیمی ورشو فرق داشت بلند و ناریک بود، با اجزاء صورت طریف، گونه‌های فرورفته، و ریش سعید کوتاهی در زیر چانه، که تک تک موهایش ار هم جدا بود. ار ریر ابروهای پرپشتش چشمتی سربرنگ، سرد و نافذ، حیره می‌نگریست بیبی‌اش عقالی بود، پشت لب بالایش سیلی تک داشت، شیه سیل شیر دریایی کلاه بر روی لبه‌داری بر سر داشت پالتویش، نا کمر جمع شده و پشت چاک‌دار، به حبه اربستوکرات‌ها شیه بود؛ ار دور ممکن بود نا یکی ار نحای له‌سنانی با حتی یک روس اصیل آشته‌ا گرفته شود اما نا نگاه ار بر دیک می‌شد بر شقیقه‌اش ردی ار پایوتِ یهودیان مومس را دید